

همسرانِ هنرمندان

آلونس دوده

ترجمه حسن هنرمندی

www.ketab.ir



سرشناسه: دود، آلفونس، ۱۸۴۰ - ۱۸۹۷ م، Doudet, Alphonse
عنوان و نام پدیدآور: همسران هنرمندان/ آلفونس دود؛ ترجمه حسن هنرمندی.
مشخصات نشر: ساری: خانه فرهنگ و هنر مان، ۱۳۰۳
مشخصات ظاهری: ۹۰ ص.
فروست: ادبیات، ترجمه: ۴.
شابک، ۹-۳-۹۰۴۱۱-۹۰۴۱۱-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Les femmes d' Artistes
موضوع: هنرمندان -- سرگذشتنامه
Artists -- Biography
شناسه افزوده: هنرمندی، حسن، ۱۳۰۵ - ۱۳۸۱، مترجم
رده بندی کنگره: C۶۱۲۵
رده بندی دیویی: ۸۳۳/۸
شماره کتابشناسی ملی: ۹۹۱۶۴۶۳

www.ketab.ir

همسران هنرمندان

نویسنده: آلفونس دوده

ترجمه: حسن هنرمندی

مدیریت هنری: استودیو مان

طراح جلد: روجا علی نژاد

چاپ و صحافی: یوتاب

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۰۲۱۱-۹-۲

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۳

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۵۰۰۰ تومان



ادبیات: داستان ترجمه (۴)



۰۹۳۷۳۳۴۵۲۴

@maancentre

www.maancentre.com



تمامی حقوق این اثر برای «حلقه فرهنگ و هنر مان» محفوظ است.
انتشار و بازپرسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه چاپی، صوتی،
تصویری و انتشار در فضای مجازی منوط به اجازه کتبی از ناشر است.

| فهرست |

۷	پیش گفتار
۹	درباره این کتاب
۱۳	سرآغاز
۲۱	خانم «هرت بیز»
۲۸	آئین عشق
۳۳	خانم ایتالیایی
۴۰	زن و شوهر آوازه خوان
۴۶	اختلاف نظر
۵۴	کنک کاری
۶۳	خانواده بی سروسامان
۶۷	قسمتی از نامه یک زن
۷۳	بیوه یک مرد بزرگ
۷۸	خانم دروغگو
۸۴	جامه رازگوی استاد

اپیش‌گفتار

حسن هنرمندی، شاعر، مترجم، پژوهشگر و استاد ادبیات دانشگاه‌های تهران و الجزایر به سال ۱۳۰۵ در مرجان طالقان به دنیا آمد. در سال ۱۳۱۱ با فوت ناگهانی پدر به اتفاق مادر، خواهر و برادرش با حمایت عموی خود، که ساکن ساری بود، به این شهر مهاجرت کردند.

هنرمندی در سال ۱۳۲۵ دوران دبستان و دانش‌سرای مقدماتی را با رتبه اول در مازندران به پایان رساند و به تهران عزیمت کرد. در سال ۱۳۲۹ با تکیه بر تجربیات خود در ادبیات عرب و ترجمه، و مهم‌تر از آن با اخذ دیپلم متوسطه از دبیرستان رازی وارد دانشگاه تهران شد. چند ماه بعد با توجه به سوابق تحصیلی و تسلط او به زبان‌های فرانسه و عربی، کمک‌هزینه تحصیلی در رشته پزشکی برایش فراهم و از راه زمینی به پاریس رفت. پس از دو سال تحصیل در این رشته، متأسفانه با وقوع ماجرای سیاسی سال ۱۳۳۲ در ایران و قطع ارسال کمک‌هزینه دولتی دانشجویان، به ناچار از فرانسه به ایران بازگشت.

در سال‌های انزوای مشکلات روشنفکران دهه ۳۰، او با تمام توان و تلاش به دنیای ادبیات گام نهاد و با ترجمه و چاپ آثار پیشگامان شعر و ادبیات فرانسه و همچنین از طریق همکاری با مطبوعات و برنامه‌های خود در «رادیو ایران» به اشاعه شعر و ادبیات نوین در ایران پرداخت. در سال ۱۳۳۹ برای بار دوم جهت ادامه تحصیل وارد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد. پس از اخذ مدرک لیسانس، در سال ۱۳۴۲ برای دومین بار به فرانسه رفت و در سال ۱۳۴۶ با اخذ درجه ممتاز دکتری از دانشکده ادبیات علوم انسانی دانشگاه پاریس سوربن به ایران برگشت.

حسن هنرمندی سرانجام در سال ۱۳۴۷ با تلاش مستمر در عرصه شعر و ادبیات به عنوان استادیار در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و در سال ۱۳۶۵ با اعلام دانشگاه تهران بازنشسته شد. او با گذراندن دوره تخصصی زبان عربی در انستیتو مطالعات اسلامی دانشگاه پاریس و دریافت گواهی ارزشمند آن، در سال ۱۳۵۹ به دعوت دانشگاه الجزایر به آنجا رفت و ۵ سال به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت. در سال ۱۳۶۴ به ایران و سپس ساری بازگشت و در سال‌های بعد نیز چندین بار به فرانسه سفر کرد. هنرمندی در آخرین سفر خود به پاریس با مجموعه‌ای از تألیفات ماندگار در ادبیات ایران و فرانسه، به ناگهان در ۲۶ شهریور ۱۳۸۱ با مرگی خودخواسته به زندگی پرتلاش و پربار و سال‌های سخت خود پایان داد.

کتاب همسران هنرمندان (۱۸۷۴) اثر آلفونس دوده، از نویسندگان و داستان‌نویسان بزرگ سبک ناتورالوسیم، یکی از آثار محبوب فرانسوی است که اولین بار ۷۰ سال پیش در اسفندماه سال ۱۳۳۳ با ترجمه شادروان حسن هنرمندی توسط انتشارات نیل منتشر شد. و من امروز به عنوان خواهرزاده، وکیل و نماینده وراثت ایشان در حیرت از پویایی خوانندگانی هستم که با مطالعه چنین آثاری و با حمایت از نویسندگان و ناشران شرافتمند، بدین‌گونه به پایداری فرهنگ و ادبیات کشور خود برخاسته‌اند. از این رو با واگذاری حق انتشار مجدد کتاب مهم و نایاب همسران هنرمندان به نشر «خانه فرهنگ و هنرمان»، در تلاشیم تا این اثر به شکلی شایسته در اختیار مخاطبان ارجمند قرار گیرد.

در انتها از آقای محمد جواد احمدی‌نیا، ناشر محترم، برای پیگیری و انتشار پیراسته این کتاب صمیمانه سپاسگزارم.

علی تقی‌نژاد

ساری، آذر ۱۴۰۳

درباره این کتاب

از برنارد شاو، نویسنده نامدار و بذله‌گوی انگلیسی، پرسیدند آیا راست است که می‌گویند ازدواج در روز جمعه موجب بدبختی خواهد شد؟ شاو پاسخ داد: «بله، مگر روز جمعه با روزهای دیگر هفته فرقی دارد؟»

این مسئله، که آیا هنرمندان باید ازدواج کنند یا نه و آیا زندگی زناشویی، موجب پیشرفت کار هنرمند خواهد بود یا به عکس؛ قرن‌ها مطرح است و مانند بیشتر مسائل زندگی بشر هنوز راه حلی مناسب و همه‌کس‌پسند برای آن پیدا نشده است. در میان هنرمندان نیز، که خود بیش از دیگران در این باره اندیشیده‌اند، خواه آنان که همه عمر تنها زیسته‌اند و خواه آنان که ازدواج را پذیرفته‌اند؛ موافق و مخالف بسیار است چنان‌که از بررسی مجموع گفتار آنان هرگز پاسخی قطعی نمی‌توان یافت. گروهی از هنرمندان، تنهایی و گوشه‌گزینی را شرط لازم کار هنری می‌دانند.

بودلر^۱ می‌نویسد:

«برای تند نوشتن باید بسیار اندیشید. «موضوع» نوشتنی را همه جا، در گردش، در گرمابه، در رستوران و حتی در کنار معشوق باید با خود به همراه برد.»

از نظر بودلر، حتی معشوق نیز نباید اندیشه هنرمند را یک‌سره به خود متوجه سازد، بلکه اندیشه کار هنری است که باید ذهن هنرمند را همواره جولانگاه خاص خود

1. George Bernard Shaw (1950-1856)

2. Charles Baudelaire (1867-1821)

نگاه دارد. هروقت به میکِل آنژ^۱ نقاش نابغه ایتالیایی، پیشنهاد ازدواج می‌کردند پاسخ می‌داد:

«نقاشی چنان حسود است که اجازه نمی‌دهد رقیبی در زندگی هنری من داشته باشد.»

کی‌یر که گارد،^۲ فیلسوف دانمارکی، می‌نویسد:

«بسیاری از مردان در پرتو عشق یک دختر به نبوغ رسیده‌اند، اما هیچ مردی بر اثر ازدواج با دختری، نابغه نشده است.»

بالزاک^۳ و لورانس^۴ عقیده داشتند که با زنان، تنها باید عشق بازی کرد و مونترلان،^۵ نویسنده معاصر فرانسوی، می‌گوید که زنان مایه رنج و آشفتگی امور زندگی‌اند. مارسل ژواندو^۶ یکی دیگر از نویسندگان کنونی فرانسه، از همسرش چنین شکوه دارد که:

«هروقت به او می‌گویم آخرین داستان من امروز صبح منتشر خواهد شد. پاسخ می‌دهد: بسیار خوب، این ماه سه صد فرانک بیشتر درآمد داریم... همیشه به من می‌گوید که بهبود زندگی ما بیشتر برایش اهمیت دارد تا آثار من... اوست که با دلسرد ساختن من، سرچشمه اندیشه‌هایم را خشکانده و بارها سرزنشم کرده که درآمد تو از درآمد یک کارگر کمتر است...»

از سوی دیگر، دسته‌ای از هنرمندان زیستن در کنار زن و فرزند را مایه آسایش خاطر و آرامش اندیشه می‌دانند و ادامه کار هنری را، بی‌آن، ناممکن می‌شمارند.

ژان منتو،^۷ از رمان‌نویسان معاصر فرانسه، در این باره می‌گوید:

«من همیشه از خودم می‌پرسم که آیا راستی برای آن ازدواج کرده‌ام که زنم بهترین نمونه قهرمان داستان‌های عامیانه من است؟ و حتی نمی‌دانم آیا عاشق

1. Michelangelo (1564-1475)

2. Soren Kierkegaard (1855-1813)

3. Honore de Balzac (1850-1799)

4. D. H. Lawrence (1885-1930)

5. Henry de Montherlant (1972-1895)

6. Marcel Jouhandeau (1979-1888)

7. J. Montcaux

زنم هستم یا عاشق قهرمان کتابم؟ به هر حال، من همیشه از وجود زنم در آثار خودم استفاده می‌کنم.»

آندره برتون،^۱ پیشوای مکتب سوررئالیست‌های فرانسه، و سالوادور دالی،^۲ نقاش بزرگ اسپانیایی، هر دو عقیده دارند که ازدواج مایهٔ آسایش و آرامش خاطر است. دالی همهٔ پیشرفت‌های هنری خود را مدیون همسرش گالاگرا دیوا (همسر پیشین پل الوار) می‌داند.

ولتر^۳ نیز از کسانی بود که ازدواج را لازم و سودمند می‌شمرد و می‌گفت:

«تنها، مردان بی‌زن، در اثربیزاری از زندگی خودکشی می‌کنند.»

از بررسی مجموع این عقاید، بی‌آن که حکم کلی نتیجه‌گیری شود، چنین برمی‌آید که چون خصایص روحی هنرمندان متفاوت است، ازدواج برای آنان همچون قماری است که از این میان گروهی ممکن است همیشه ببازند و دسته‌ای نیز برنده باشند.

آلفونس دوده که از داستان‌نویسان برجستهٔ قرن نوزدهم فرانسه به شمار می‌رود، خود زن و فرزند داشته و در واقع اشاره به همین امر است که در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد:

«این کتاب را مرد زن‌داری نوشته که زنش را بسیار دوست می‌دارد و در زندگی زناشویی خوشبخت است.»

در این کتاب، آلفونس دوده^۴ (۱۸۴۰-۱۸۹۷) هنرمندان مختلف را از هر طبقه به روی صحنه آورده و جداگانه از روی زندگانی خانوادگی هریک پرده برداشته و آن را مورد بررسی و انتقاد قرار داده است. در این داستان‌ها، زن، در خانهٔ هنرمند، گاهی میرغضب است و گاهی محکوم، اما بیشتر میرغضب است تا محکوم!

یک جبار، زنی شوهر خود را ترک می‌گوید و به دنبال شاعری روانه می‌شود، اما پس از تجربه‌ای دردناک، بار دیگر به سوی شوهر نخستین بازمی‌گردد. جای دیگر، شاعری است که گرفتار دخالت و چاره‌جویی همسر خود در کار هنری شده و همهٔ نیروی اندیشه‌اش در کار ستیزه و اختلاف نظر با وی به هدر می‌رود.

1. Andre Breton (1896-1966)

2. Salvador Dali (1889-1904)

3. Voltaire (1778-1694)

4. Alphonse Daudet

یک جا، زنی آوازه خوان، چون به کامیابی و شهرت می‌رسد مورد حسد شوهرش واقع می‌گردد و زندگانی را به کام خود تلخ می‌بیند...

آنچه دربارهٔ این ترجمه گفتنی است، این است که کتاب همسران هنرمندان در اصل شامل دوازده داستان بوده است که داستان «کنتس ایرما» به علت این که به نسبت داستان‌های دیگر برای خوانندهٔ ایرانی جالب نبود، از آن میان برکنار مانده است.

در ترجمهٔ کتاب نیز کوشش شده است که اصطلاحات و تعبیرات نویسنده، با توجه به این که برای خواننده روشن باشد، رنگ اصلی خود را نگاه دارد، اما آنجا که تعبیرات برای خوانندهٔ ایرانی کاملاً دور از ذهن بوده است ناگزیر از معادل تقریبی آن‌ها در فارسی استفاده شده است.

بیان این نکته نیز ضروری است که نقل برخی از اسامی خاص، که برای خوانندهٔ اروپایی ناشناس نیست؛ چون برای خوانندهٔ ایرانی توضیح و حاشیهٔ بسیاری را می‌طلبد و داستان‌ها شکل مطالب تحقیقی به خود می‌گرفت، به ناچار در ترجمه حذف شد.

حسن هنرمندی

تهران، دی‌ماه ۱۳۳۳

اسراغازا

شبی دو دوست - یک شاعر و یک نقاش - پس از شام، سیگار بر لب، روی نیمکت عریض کارگاه نقاشی لمبیده بودند و با یکدیگر گفت و گو می کردند.

هنگام رازگویی و عقده گشایی بود چراغ، در زیر پرتوافکن، ملایم می تابید و دایره روشنی خود را با صفای مجلس آنان هماهنگ می ساخت و در پرتو آن، به دشواری ممکن بود تجمل هوسناکانه دیوارهای پهن را که از پرده های نقاشی و نمونه های اسلحه و کاغذ های دیواری پوشیده شده بود، باز شناخت. دیوارها از بالا به پنجره هایی منتهی می شد که رنگ آبی تیره آسمان، آزادانه از آن ها به درون نفوذ می کرد. تنها نیمی از تصویر زنی، که گویی برای شنیدن گفت و گوی این دو نفر آهسته به جلو خم شده بود، از سایه بیرون می زد. این تصویر، زن جوانی را نشان می داد که چشمانی هوشمند و دهانی متناسب و موزون داشت و لبخند لطیفش گویی از کارگاه شوهرش در برابر ابلهان و دلسر دکنندگان دفاع می کرد.

صندلی کوتاهی دور از بخاری و یک جفت کفش کوچک که بر روی فرش افتاده بود، حضور کودکی را در خانه خبر می داد. از اتاق مجاور، که کودک و مادرش تازه به آنجا رفته بودند، آهنگ خنده های ملایم و خرخر و هیاهوی دلپذیر آشیانه ای آرام بیرون می آمد. همه این ها، در این زندگی هنرمندانه، رایحه مبهم خوشبختی خانوادگی را می پراکند و شاعر آن را به لذت می بویید.

شاعر به دوستش می گفت:

«البته حق با تو بود. وسیله خوشبختی فراوان نیست. خوشبختی اینجاست نه در جای دیگر... باید برایم زن بگیری.»

نقاش:

«حقیقتاً نه، عجب... اگر همین را می خواهی خودت به تنهایی زن بگیر. من در این کار دخالت نمی کنم.»

شاعر:

«چرا؟»

نقاش:

«برای این که هنرمندها نباید زن بگیرند.»

شاعر:

«اشکال در همین جاست... آخر چگونه جرئت می کنی این حرف را اینجا بزنی، اما نمی ترسی که دیوار بر سرت خراب شود. بیچاره! فکر کن که مدت دو ساعت است منظره و اشتیاق این سعداتی را که حالا از آن منعم می کنی، به من نشان می دهی. آیا تو هم مثل پول دارانی هستی که از نمایشای رنج دیگران چند برابر لذت می برند و هنگامی که در کنار بخاری نشسته اند و فکر می کنند که باران می آید و بدبختانی بی پناه هستند، بیشتر احساس لذت می کنند؟»

نقاش:

«هر جور دلت می خواهد درباره من فکر کن. من تو را بیش از آن دوست دارم که در چنین کار احمقانه ای کمکت کنم و بعداً جبران پذیر نباشد.»

شاعر:

«چطور؟ پس تو هم راضی نیستی؟ به گمان من، همچنان که آدم در خانه های بیلاقی، هوا را از پنجره باز بالذت در سینه فرو می برد، در این خانه همان گونه احساس آسایش و آرامش می کند.»

نقاش:

«حق با توست، من خوشبختم. کاملاً خوشبخت. زنم را از صمیم قلب دوست دارم. وقتی به فکر بچه ام می افتم از ذوق پیش خودم می خندم. ازدواج برای من مثل بندری

بود که مرا به اقیانوسی آرام و اطمینان بخش راهنمایی کرد، نه مثل حلقه‌ای که آدم در میان رودخانه به آن بند می‌شود و می‌ترسد مبادا برای ابد نابود شود. ازدواج من مثل یکی از این مرداب‌های آبی‌رنگی بود که در آنجا بادبان‌ها و دکل‌ها را برای سیاحت تازه به سرزمین‌های ناشناس آماده می‌کنند. من هیچ‌وقت مثل وقتی که ازدواج کرده‌ام کار نکرده‌ام و بهترین تابلوهای من پس از ازدواجم به وجود آمده است.»

شاعر:

«پس دیگر چه می‌گویی!»

نقاش:

«اما از ترس این که مبادا در چشم تو احمق پُرمد عایی جلوه کنم باید به تو بگویم که من سعادت خودم را نوعی معجزه و امری غیرعادی و استثنایی می‌بینم. بله، هرچه بیشتر می‌فهمم که ازدواج یعنی چه، بیشتر از اقبالی که داشته‌ام تعجب می‌کنم. من شبیه کسانی هستم که بی‌خبر از خطری گذشته‌اند بی‌آن که ملتفت آن شده باشند و پس از آن، رنگشان می‌پرد و از جرئت خود مأیوس می‌گردند.»

شاعر:

«آخر این خطرهای هولناک چیست؟»

نقاش:

«اولین خطر و مهم‌تر از همه، کاشتن و از دست دادن هنر است. گمان می‌کنم که هر هنرمند باید این را به حساب بیاورد. خوب توجه کن که منظوم وضع عادی زندگی نیست. من اعتراف می‌کنم که به طور کلی، ازدواج کار بسیار خوبی است و بیشتر مردان هنگامی مرد کامل به شمار می‌آیند که خانواده‌ای آن‌ها را کامل و بزرگ کند. حتی گاهی، زن داشتن از لوازم شغل است و هر سردفتر جوان، خوب می‌داند که بی‌زن وضع مرتب و کاملی پیدا نخواهد کرد... اما برای همه ما نقاشان و شاعران و مجسمه‌سازان و موسیقی‌دانان که بیرون از زندگی زیست می‌کنیم و تنها به تحقیق درباره‌آن می‌پردازیم، درست مانند کسی که از تابلویی دور می‌شود تا آن را بهتر تماشا کند، همواره از زندگی فاصله می‌گیریم تا آن را دوباره بسازیم؛ ازدواج امری استثنایی خواهد بود. برای این موجود عصبی و پرتوقع و زودرنج برای

این کودکِ بزرگ‌نمایی که هنرمند لقب دارد، زنی از نوع خاص و تقریباً نایاب لازم است و همان بهتر که در پی چنین زنی نباشیم... دولاکروآ نقاش بزرگ که تو آن همه دوستش داری، چه خوب به این مطلب پی برده بود. چه زندگی خوشی در چهاردیواری کارگاهش داشت و چگونه خودش را وقف هنر کرده بود! روزی به کلبه‌اش در شامپروزه و به باغچه پرگل کشیشان که دولاکروآ بیست سال تنها در آنجا گردش کرده بود، نگاه می‌کردم. جمع‌وجوری و آرامش تجرد در همین است... خوب، حالا دولاکروآ را در نظر بگیر که زن گرفته و پدر خانواده شده است. گمان می‌کنی با همه گرفتاری‌هایی که برای پرورش کودکان و پول و بیماری آن‌ها ممکن بود داشته باشد، آثارش همین‌طور می‌شد؟»

شاعر:

«تو دولاکروآ را مثال می‌آوری، من هم ویکتور هوگو را... تصور می‌کنی که در نوشتن آن همه کتاب‌های دوست‌داشتنی، ازدواج مزاحمش شده است؟»

نقاش:

«فکر می‌کنم که ازدواج به هیچ وجه ناآرامش نکرده است، اما هر شوهری نه به آن اندازه نبوغ دارد که موجب بخشایش گناهش گردد و نه خورشید افتخارش آن قدر تابناک است که اشک‌های ریخته را بخشکاند... باید به این موضوع هم توجه داشت که همسر مردی نابغه شدن کمال آرزوی زنان است، اما بعضی از همسران مردم معمولی خوشبخت‌ترند.»

شاعر:

«در عین حال، این ادعای نامۀ ضد ازدواج از طرف مردی که زن گرفته و از ازدواج خود راضی است، عجیب است.»

نقاش:

«من باز می‌گویم که منظورم زندگی خودم نیست. عقیده من بستگی به امور تأسف‌آوری دارد که در جای دیگر می‌بینم و مربوط به این همه اختلاف نظر در

۱. Eugene Delacroix: (۱۷۹۸-۱۸۶۳)، نقاش فرانسوی، پیشوای مکتب رمانتیک در نقاشی.

2. Victor Hugo (1802-1885)

زندگی داخلی هنرمندان است که محصول زندگی غیرعادی ماست. بین چگونه این مجسمه ساز، در کمال پختگی سن و هنر، همین تازگی ترک وطن کرده و زن و فرزندان را اینجا گذاشته و رفته است. افکار عامه او را محکوم کرده است و من هم او را نخواهم بخشید. با این همه، برای من واضح بود که زندگی این زن و شوهر می بایستی به این صورت دربیاید! این مجسمه ساز، جوانی بود که هنرش را می پرستید و از مردم و رابطه با آنان وحشت داشت. همسرش که در عین حال زیرک و مهربان بود، به جای این که او را از رفتن به جاهایی که مورد رغبتش نبود بازدارد، مدت ده سال او را به هرگونه خوشگذرانی اجباری محکوم کرده بود و به ساختن انبوهی از نیم تنه اشخاص مشهور و آدم های وحشت انگیز با شب کلاه های مخملی و زنان بدلباس و بی قواره واداشته بود. خانم روزی ده بار برای دید و بازدیدهای خسته کننده مزاحم شوهرش می شد و هر شب لباس شب نشینی با دستکش های سفید برایش فراهم می کرد و او را از سالنی به سالن دیگر می کشاند... لابد به من می گویی مجسمه ساز می توانست صریحاً در برابر زنش ایستادگی کند و بگوید: «نه». اما مگر نمی دانی خود این زندگی خانه نشینی ما، ما را بیش از دیگران به خانواده پیوند می دهد؟ هوای خانه ما را در میان می گیرد و اگر دانه شوق و آرزویی در آن رشد نکند زود سنگین و خسته مان می کند. از این گذشته، هنرمند معمولاً هرچه نیرو و توانایی دارد در اثرش به کار می برد و پس از مبارزه های یک تنه و صبورانه، خود را در برابر امور جزیی زندگی بی اراده می بیند. نیرنگ زنان هم با هنرمند میانه خوبی دارد. هیچ کس آسان تر از هنرمند، رام و مغلوب شدنی نیست، اما البته هنرمند نباید این یوغ را زیاد احساس کند. اگر روزی این بندهای ناپیدا که هنرمند را در میان می گیرد بیشتر فشار آورد، کوشش هنرمندانه را متوقف می سازد و آن وقت است که هنرمند همه بندهای دیگر را از هم می گسلد و بی توجه به ناتوانی خود، مانند همین مجسمه ساز، سر به کوه و بیابان می زند... البته همسرش از رفتن او متأثر است و از خودش می پرسد:

«مگر من به او چه کرده ام؟»

هیچ! هنوز نفهمیده است... زیرا کافی نیست زنی مهربان و زیرک باشد تا بتواند همسر واقعی مرد هنرمندی شود، بلکه باریک بینی زیاد و از خودگذشتگی بجا لازم

است و این از آن اموری است که یافتنش در زنان جوان بی خبر و کنجکاو درباره زندگی، از معجزات است. زنی زیباست، با مردی سرشناس زناشویی کرده که همه جا راه دارد. البته خوشش می آید که بازو در بازوی شوهرش بیندازد و خود را به رخ دیگران بکشد. این بسیار طبیعی است، اما شوهر، به عکس، از آن وقتی که بهتر کار می کند، مردم گریز می شود. ساعات به نظرش کوتاه می آید و پیشه اش دشوار جلوه می کند و از هرگونه خودنمایی دریغ می ورزد. اینجا است که هر دو بدبخت می شوند. مرد هم، چه تسلیم شود و چه مقاومت کند، زندگانی اش از شاه راه اولی دور شده و آرامشش به هم خورده است... چه بسیار خانواده های ناسازگار را می شناسم که زن در خانه گاهی مانند میرغضب است و گاهی مانند محکوم، و البته بیشتر میرغضب است تا محکوم! گوش کن، یک شب در خانه دارژانتی موسیقی دان بودم. چند نفر دیگر هم بودند. از او خواهش کردیم پیانو بنشیند. همین که یکی از این آهنگ های زیبای لیسستانی یادگار شوپن را نواخت، خامش اول آهسته و بعد کمی بلندتر شروع به حرف زدن کرد. کم کم آتش مکالمه درگرفت. پس از چند لحظه، تنها من بودم که به موسیقی گوش می دادم! دارژانتی در این هنگام پیانو را بست و لبخند زنان با قیافه ای تأثرانگیز گفت:

«همیشه در اینجا همین بساط است... زنم از موسیقی خوشش نمی آید.» از این عجیب تر هم سراغ داری که با زنی ازدواج کنی که هنر تو را دوست نداشته باشد؟... بله، حرف مراقبول کن و زن نگیر. تنها هستی، آزاد هستی قدر تنهایی و آزادی خودت را بدان.»

شاعر:

«تو چقدر آسان از تنهایی حرف می زنی! ولی هم اکنون، وقتی من بروم، اگر فکر کار کردن به سرت بیاید در کنار آتشی که رو به خاموشی است، آهسته فکرهايت را دنبال می کنی بی آن که در اطراف خود چنان تنهایی پهناوری را احساس کنی که به قدری خالی است که الهام در آن نابود می گردد و باد هوای می شود... از این گذشته، ساعات کار اگر آدم تنها باشد می گذرد، اما لحظات خستگی و افسردگی پیش می آید که آدم درباره خودش و هنرش دچار تردید می شود. آن وقت است که احتیاج دارد در خانه، دلی مهربان و وفادار

را بیابد که بتواند رنج‌های خود را برایش بگوید بی آن‌که بیم داشته باشد اطمینان یا شوق
تزلزل ناپذیری را برهم خواهد زد... غیر از این، لیخند کودکی که همواره وی دلیل می‌شکفت
آیا بهترین نشانهٔ جوانی روح نیست؟ من غالباً در این باره فکر کرده‌ام. ماهرمنندان که مانند
همهٔ کسانی که با شهرت و احترام ظاهری زندگی می‌کنند، خودخواه و هوس‌باز و مُردِ دیم.
برای ما خصوصاً، بچه داشتن ضروری است. تنها بچه است که می‌تواند ما را در پیری
دل‌داری دهد... هرچه ما از دست می‌دهیم بچه به دست می‌آورد. پیش خودمان می‌گوییم
موفقیتی را که ما به دست نیاورده‌ایم او به دست خواهد آورد و رفته رفته که موها می‌ریزد،
آدم خوش حال است که می‌بیند دوباره موهای مجعد و طلایی، پراز نشاط زندگی، بر
روی سر کوچکی که در کنار آدم است می‌روید.»

نقاش:

«راستی شاعر، آیا این فکر را هم کرده‌ای که باید نواله‌ای نوک قلم یا قلم مو گذاشت
و به خورد جوجه‌ها داد؟»

شاعر:

«خلاصه، تو هرچه بگویی برای خودت می‌گویی. هنرمند برای زندگی خانوادگی آفریده
شده است و این نکته به قدری روشن است که از میان ما، آن‌هایی که ازدواج نمی‌کنند به
زندگی تصادفی دل می‌بندند. درست مانند مسافرانی که از بی سروسامانی دائمی خسته
می‌شوند و سرانجام در اتاق مهمان‌خانه‌ای منزل می‌کنند و همهٔ عمر خود را در جایی
می‌گذرانند که این برجسب مبتذل روی تابلویش زده شده است:

در اینجا اتاق به‌طور ماهانه و روزانه اجاره داده می‌شود.»

نقاش:

«این‌ها بسیار اشتباه می‌کنند، زیرا همهٔ رنج‌های ازدواج را می‌پذیرند بی آن‌که لذت
آن را هرگز درک کنند.»

شاعر:

«پس اعتراف می‌کنی که چند نفری این جور وجود دارند؟»

در اینجا، نقاش، به جای جواب دادن از جابر خاست و در میان نقاشی‌ها و طرح‌ها،
کتاب خطی مجال‌دهنده‌ای پیدا کرد و به سوی رفیقش برگشت و گفت:

«ما ممکن است مدت های دراز به همین صورت بحث کنیم بی آن که نتیجه ای بگیریم... اما حالا که تو با همه حرف های من تصمیم داری ازدواج را هم امتحان کنی سفارش می کنم این کتاب را بخوانی. خوب توجه داشته باش که این کتاب را مرد زن داری نوشته است که زنش را بسیار دوست می دارد و در زندگی خانوادگی خوشبخت است. مرد کنجکاوی است که زندگی خود را در میان هنرمندان گذرانده و خوشش آمده است چند نمونه از این زندگی را که من لحظه ای پیش برایت شرح دادم، توصیف کند. از اولین تا آخرین سطر این کتاب همه اش راست است و به قدری راست است که نویسندۀ آن جرئت نکرد چاپش کند. این را بخوان و وقتی تمامش کردی به سراغ من بیا. یقین دارم تغییر عقیده خواهی داد...»

شاعر، کتاب را برداشت و به خانه اش برد، اما چنان که باید از آن مواظبت نکرد، زیرا من توانستم چند برگ از آن کتاب کوچک را جدا کنم و اینک آن ها را آشکارا به همه تقدیم می دارم.